



پیغام عشق

قسمت هزار و چہار صد و چہل و پنجم





با عرض سلام و خدا قوت به پدر معنوی و یاران گنج حضور

برنامه شماره ۹۹۰ گنج حضور، مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷

یارِ ما، دلدارِ ما، عالمِ اسرارِ ما

یوسفِ دیدارِ ما، رونقِ بازارِ ما

بر دمِ امسالِ ما، عاشقِ آمدِ پارِ ما

مُفلسانیم و تویی، گنجِ ما، دینارِ ما

کاهلانیم و تویی، حجِّ ما، پیکارِ ما

خفتگانیم و تویی، دولتِ بیدارِ ما

خدایا، از وقتی دارم روی خودم کار می‌کنم و فضاگشایی را تکرار می‌کنم، متوجه شدم یارِ من، دلدارِ من، عالمِ اسرارِ من، یوسفِ دیدارِ من، رونقِ بازارِ من مرکزِ عدم است. این لحظه را زندگی کردن است.

من ذهنی همه زورش را زد تا بگویم زیرِ من گنج نهان است. باید هیچ شوم یا نسبت به من ذهنی بمیرم تا به گنج دست پیدا کنم.

هر لحظه فضاگشایی یعنی هر لحظه چیزی به دل راه ندهم. با هر بار راه ندادن دلم وسیع تر می‌شود و هر بار این لحظه شاد هستم، مشتاقم که باز هم فضا را باز کنم، یعنی من کاری نمی‌کنم، تنها سبب‌سازی نمی‌کنم، یعنی می‌گویم من نمی‌دانم تو می‌دانی بگو. می‌گویم در توانم نیست، به عقلم قد نمی‌دهد، عاجزم. تا به حال از پول، همسر، فرزندان، پدر، مادر از هر



کس و هر چیز که ذهنم نشان می‌داد زندگی می‌خواستم، ولی نداد، نمی‌توانم زندگی بگیرم، چون زندگی ندارند، زندگی در توست.

خدایا، متوجه شده‌ام در من ذهنی تنبل و کاهل و خفته‌ام. هر کاری می‌کنم به درد ختم می‌شود و به خودم و دیگران ضرر می‌رسانم. مثلاً اگر خشمم را نگه دارم کاهلم، به خودم و دیگران ضرر می‌رسانم. پس باید حج و پیکار کنم یعنی تلاش کنم، روی خودم کار کنم، ذهنم خاموش شود و مرکز خالی تا خدا بیاید و مرا از من ذهنی برهاند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷

خستگانیم و تویی، مرهم بیمار ما

ما خرابیم و تویی، از گرم معمار ما

در من ذهنی زخم خورده و خسته‌ایم، تنها خدا می‌تواند زخم را درمان کند و آگاهی که برای درمان باید اقرار کنیم که درد داریم، بیماریم و نیاز به طبیب داریم و طبیب که خداوند است می‌گوید برای شفا به سبب‌سازی ذهن مرو، با سبب‌سازی فکر و عمل مکن، بگو که نمی‌دانی، عاجزی تا معمار، زندگی شفایت دهد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷

دوش گفتم عشق را: ای شه عیار ما

سر مکش، منکر مشو، برده‌ای دستار ما

پس جوابم داد او: کز تو است این کار ما

هرچه گویی وادهد چون صدا کھسار ما



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷

گفتمش: خود ما گهیم، این صدا گفتار ما

ز آنکه گه را اختیاری نبود ای مختار ما

به واسطه فضاگشایی این لحظه و لحظه قبل درک کردم که خداوند عیار است. پس ای جوانمرد، خودت را پنهان مکن خودت را در من ذهنی نگه مدار، با عقل من ذهنی فکر و عمل مکن. خداوند می گوید پس به این بینش رسیدی که همه چیز را از من بخواهی، پس کار کردن دست توست.

هرچه می خواهی از کائنات بخواه، یعنی فضا را باز کن و به سبب سازی ذهن نرو، پس همه چیز نیک می شود، ولی اگر فضا را ببندی، به سبب سازی ذهن بروی، همه چیز خراب می شود، در نتیجه صدایت در کائنات می پیچد و همان انتخابی که کردی به تو بر می گردد، پس متوجه ای که حق انتخاب و اختیار دست توست.

من ذهنی را انتخاب مکن، زیرا به ذهن می روی و صدای من ذهنی را در سرت می شنوی و فکر و عمل من ذهنی مخرب به تو بر می گردد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷

گفت: بشنو اولاً شمه ای ز اسرار ما

هر ستوری لاغری کی کشاند بار ما؟

خداوند می گوید اول خلاصه ای از اسرار ما را بشنو که هر چهارپای لاغری این بار عشق را نمی تواند بکشد. ما در من ذهنی حیوانی لاغریم که نمی توانیم در ذهن بمانیم، باید به جنس خودمان برگردیم.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷

گفتمش: از ما ببر زحمتِ اخبارِ ما

بلبلی، مستی بکن، هم ز بوتیمارِ ما

هستی تو فخرِ ما، هستی ما عارِ ما

احمد و صدیق بین در دلِ چون غارِ ما

خدایا، هر چیزی که به مرکزم گذاشته‌ام را ببر، هر چیزی که به مرکزم راه پیدا کردند شدند اطلاعات، شدند اخبار، شدند زحمت، شدند بار، شدند همانیدگی.

خدایا، من نمی‌خواهم غم‌برک بزنم، غصه بخورم و محدوداندیش باشم. مگر من از جنس بی‌نهایت فراوانی و کوثر نیستم؟ پس من نمی‌خواهم بوتیمار باشم، می‌خواهم مثل بلبل مستی کنم.

خدایا، به تو، به فضای گشوده‌شده افتخار می‌کنم و من ذهنی و آوردن چیزها به مرکز را ننگ و عار می‌دانم. خدایا، می‌خواهم راستین باشم، نه راست، یعنی عملاً فضاگشایی را هر لحظه تجربه کنم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷

می‌نوشد هر میی مستِ دُردی خوارِ ما

خور ز دستِ شه خورد، مرغِ خوش منقارِ ما

چون بخسپد در لحدِ قالبِ مردارِ ما

رسته گردد زین قفس، طوطی طیارِ ما



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷

خود شناسد جای خود، مرغ زیر کسار ما

بعد ما پیدا کنی، در زمین آثار ما

از چیزهای آفل و گذرا خوشی نگیریم، هر چیزی را از فضای گشوده شده بخواهیم. خدایا، از خودت خودت را می‌خواهم.
تا ذهن خاموش نشود نمی‌توانیم از روی همانیدگی‌ها بپریم، تا نسبت به من ذهنی نمیریم نمی‌توانیم به الست زنده شویم.
طوطی ما، هشیاری ما مرغ زیرکی است. دیگر نگران نباشید که سبب‌سازی نکردم فلان می‌شود و بیسار می‌شود، نه، مرغ
جای خودش را بلد است. تنها با سبب‌سازی فکر و عمل نکن تا مرغ آدرس را غلط نرود، پس لحظه‌ای که می‌پریم آثارمان
را در جهان می‌بینیم.

زینب



با سلام خدمت پدر معنوی و مهربانم آقای شهبازی و همه یاران گنج حضور، خدا قوت فرزانه هستیم از کرج.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳۷

سِرِّ مَوْتُوا قَبْلَ مَوْتِ اَیْنِ بُود

کز پس مُردن، غنیمت‌ها رسد

راز بمیرید قبل از این که بمیرید این است که بعد از مردن به من ذهنی نعمات، فراوانی و کوثر خداوند را دریافت خواهید کرد. مردن به من ذهنی یعنی گوش تو به صدایش کر، نگاه تو به توجه‌اش کور و زبانت به وسوسه گفتنش الکن باشد، یعنی هر فکری که از فضای بسته من ذهنی برمی‌خیزد را دنبال نکنی، یعنی وقتی توجهات را به بیرون جلب می‌کند، هشیارانه به خودت برگردانی و از اتفاقات و افراد توجهات را برداری و فقط به خودت متمرکز شوی. وقتی که در سرت زمزمه می‌کند و به زبانت دستور می‌دهد که

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۲۷

که مَرُو زَانِ سُو، بیندیش ای غوی

که اسیر رنج و درویشی شوی

این را بگو، جوابش را بده، خودت را به نمایش بگذار، نظرت را بگو، در مقابلش کوتاه نیا، پُرو می‌شود، الآن سؤال کن، و بعضی وقت‌ها حس کنجکاوی به تو می‌دهد و می‌خواهد سرگرم مسائل پیش‌پافتاده بشوی و بسیاری از این دست وسوسه‌ها و تحریک کردن‌ها که همه از ذهن می‌آید و ناآگاهانه وادارت می‌کند به واکنش قضاوت، واکنش کلامی، واکنش پرسیدن از چیزهایی که در واقع کاملاً بی‌ارزش هستند.

اگر در این لحظه، همین لحظه اکنون و اینک، توقف کنی و توجهات را به افکار ت بدهی، می‌توانی با نگاه کردن به ذهنت سرعتش را کم کنی، چون وقتی به ذهن آگاه می‌شوی و سعی می‌کنی افکارت را مشاهده کنی، یک دفعه خاموش می‌شود



و می بینی که دست از وراجی کردن برداشته، اما به محض این که توجهات به بیرون برود دوباره شروع می کند، پس همیشه در این لحظه باقی بمان، با نگاه ناظر افکارت را تماشا کن، به خواسته ها و آرزوهایش، ملامت ها و حسرت هایش دقت کن، حسرت کارهایی که نکرده و کارهایی که در آینده باید بکند، حرف هایی که نزده و یا باید بزند، غذایی که نخورده و باید بخورد، همه اش در تردد در زمان گذشته و آینده است، و لحظه حال وجود ندارد و به این شکل اجازه نمی دهد که زندگی کنی.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۶۵

هر که را دیو از کریمان وا برد

بی کسش یابد، سرش را او خورد

افسارش را نکشی، بیچارهت می کند و تو را به جنون می کشاند. اما زندگی کردن یعنی در لحظه بودن، یعنی در زمان حال زیست کردن، یعنی حس شادی درونی داشتن، فارغ از این که زندگی در بیرون به گونه ای دیگر در جریان است. ممکن است بیکار باشی، بی پول باشی، مشکلات زیادی داشته باشی، اما در درون آن سکون و فضای شاد و آرام در جریان است.

اگر توانستی فارغ از هیاهو و غوغای جهان بیرون در جهان با ثبات درونت شاد باشی بدان که این زندگی واقعی است، این خوشبختی است. زندگی کردن در مرکز عدم و زیست کردن در فضای گشوده شده درون است که جهان بیرون را هم سرشار از عشق و شادی و آرامش می کند.

اطرافیان هر اندازه که من ذهنی قوی داشته باشند، هر اندازه که پندار کمال بزرگی داشته باشند، هر اندازه که به نگرش تو به جهان ایراد بگیرند، اما در مرکز آرامش و شادی و سکون برقرار است. این آرامش و انرژی عشق حاصل از آن طول موجی بسیار قوی دارد که می تواند بدون گفت و گو از تو به جهان هستی ارتعاش کند.



بودن در کلاس درس مولانا افتخار بسیار بزرگی است که به آن رسیدم. شاگردی کردن در مکتب مولانا زندگی ام را بسیار شیرین کرده است، عنایت زندگی هر لحظه به من می‌رسد و ذره‌ذره همانیدگی‌هایم را به من نشان می‌دهد، گرچه در فضای عدم و فضای ذهن در تردد هستیم، اما می‌دانم که این رفت و آمدها را خود زندگی رقم می‌زند تا ذره‌ذره دردها را از من بیرون بکشد و به من نشان دهد، شکر و سپاس فراوان به خاطر تمام شناسایی‌هایی که تاکنون داشته‌ام. سپاس از معلم عشق و زندگی مولانا و آقای شهبازی که در این راه مرا راهنمایی کرده‌اند. سپاسگزارم از همه یاران و دوستان گنج حضور و مفتخرم که عضو این خانواده بزرگ هستیم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۵

گر سرِ هر موی من یابد زبان

شکرهای تو نیاید در بیان

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۹۷

ای دهنده قوت و تمکین و ثبات

خلق را زین بی‌ثباتی ده نجات

خانم فرزانه



سلام بر غزل‌های عشق، ده برنامه ۹۸۱ تا ۹۹۰

انتهای ابیات اغلب غزل‌های اخیر به الف ختم شده و به قول آقای پویا نمی‌دانم چرا غزل‌هایی که به صدای «آ» ختم می‌شوند، بر روی من گیرایی فراتری دارند. ... نجوای آوای «آ» یک فارسی‌زبان را به حرکت دعوت می‌کند. نجوای آوای «آ» را می‌توان مخفف فعل امر «بیا» در نظر گرفت.

مولانای عزیز ما را دعوت به برخاستن و پویایی یا اجتهاد گرم برای عمل به آموزه‌هایش می‌کند. گویا زندگی با انتخاب این غزل‌ها توسط آقای شهبازی جان، انقلابی در درونمان به پا کرده است، تا ان شاء الله تبدیل واقعی صورت بگیرد. در ادامه مطلع غزل یعنی اولین بیت به همراه موضوع کلی ده برنامه اخیر که از پی‌دی‌اف متن کامل برنامه‌های گنج حضور جمع‌آوری شده ارائه می‌شود.

موضوع کلی برنامه ۹۸۱:

مولانا در این غزل توصیه می‌کند که احتیاط را رعایت کنید و مواظب خودتان باشید تا دیو من‌ذهنی از مختصر حضور و دستاوردهای معنوی‌تان برای خودنمایی یا کسب دستاوردهای مادی سوءاستفاده نکند. همچنین خاموش و خیلی پنهان باید روی خودمان کار کنیم، زیرا تأیید و توجه مردم در راه معنویت سم است.

✓مطلع غزل ۱۴ بیتی برنامه:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹

رو تُرُش کن که همه رو تُرُشانند اینجا

کور شو، تا نخوری از کفِ هر کور عصا

✓موضوع کلی برنامه ۹۸۲:

ما لحظه به لحظه در حال جست و جوی اصلمان هستیم، ولی تا به حال به اشتباه من ذهنی را به جای خودمان یا خداوند جست و جو کرده ایم. اکنون که متوجه اشتباهمان شدیم باید با فضاگشایی مرکزمان را عدم کرده تا این بار برحسب عدم یک عدم بزرگ تر که خود خداوند است را جست و جو کنیم.

✓مطلع غزل ۱۳ بیتی برنامه:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳

جانا قبول گردان این جست و جوی ما را

بنده و مُریدِ عشقیم، برگیر موی ما را

✓موضوع کلی برنامه ۹۸۳:

از دید من ذهنی ما دیو یعنی چیز بدی هستیم، ولی از دید مولانا ما شکوفه ای هستیم در حال باز شدن. باید اجازه دهیم چشمه آب روان یا دم ایزدی از ما رد شود، تا باغ جهان آبادان شود.

✓مطلع غزل ۱۴ بیتی برنامه:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶

ای میر آب بُگشا آن چشمه روان را

تا چشمه ها گشاید ز اشکوفه بوستان را

✓موضوع کلی برنامه ۹۸۴:

زندگی یا خداوند بی شکل است و ما هم که امتداد او هستیم، از آن جنس هستیم، پس قابل شناخت با ذهن نیستیم، ولی عیب بزرگی که داریم و مولانا به ما نشان می‌دهد این است که در شناخت خداوند یا اصل خود با ذهن عمل می‌کنیم.

✓مطلع غزل ۲۵ بیتی برنامه:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰

نام شتر به ترکی چه بود؟ بگو: «دوا»

نام بچه‌ش چه باشد؟ او خود پی‌اش دوا

✓موضوع کلی برنامه ۹۸۵:

مولانا سؤالی اساسی از قافله بشری یعنی از هر انسانی می‌کند که چرا حتی یک نفر هم از خواب ذهن بیدار نمی‌شود؟ برای پاسخ به این سؤال ابتدا باید آثار و عواقب در خواب بودن را فرداً و جمعاً ببینیم، سپس با آگاه شدن از اشتباهاتمان در من‌ذهنی طرز دیدمان را عوض کنیم.

✓مطلع غزل ۲۷ بیتی برنامه:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

چرا ز قافله یک کس نمی‌شود بیدار؟

که رختِ عمر ز که باز می‌برد طرّار؟



✓موضوع کلی برنامه ۹۸۶:

انسان باید در تمام طول عمرش که این لحظه مبارک و پسندیده است سلام خداوند را بگیرد، یعنی اقرار به آلت کند که بله من از جنس تو هستم. بنابراین دیگر با من ذهنی بلند نشود و سبب‌سازی نکند، تا در پایان این لحظه خداوند به او هشیاری خالص و حضور را ببخشد.

✓مطلع غزل ۲۸ بیتی برنامه:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

هر روز بامداد، سلام عَلَیْکُمَا

آنجا که شه نشیند و آن وقت مرتضا

✓موضوع کلی برنامه ۹۸۷:

در ابتدای تشکیل من ذهنی باید دانسته این دیو را با قوانینی که از دین یا بزرگانی چون مولانا آموخته‌ایم در شیشه عمل به این آموزه‌ها اسیر کنیم. سپس با کمک ارتعاش زندگی توسط این انسان‌های زنده به عشق ما هم به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده شویم.

✓مطلع غزل ۲۳ بیتی برنامه:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۲

اسیر شیشه کن آن جنیان دانا را

بریز خون دل آن خونیان صہبا را



✓موضوع کلی برنامه ۹۸۸:

مولانا ما را به تأمل وامی‌دارد که فعلاً در کجا زندگی می‌کنیم و درنهایت باید به کجا برویم. ما در ذهن همانیده زندگی می‌کنیم، اما باید هریک از ما به تنهایی، با فضاگشایی یا قرین شدن با بزرگانی چون مولانا، به ساحل دریای فضای یکتایی کوچ کنیم.

✓مطلع غزل ۱۷ بیتی برنامه:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۲

رویم و خانه بگیریم پهلوی دریا

که داد اوست جواهر، که خوی اوست سخا

✓موضوع کلی برنامه ۹۸۹:

ما باید از نوشتن یا توصیف ذهنی عشق بپرهیزیم، برای شناخت آن باید به بی‌نهایت و ابدیت خداوند تبدیل شویم و عیناً عشق را حس و تجربه کنیم. مولانا در طول غزل اصلی علامت عشق را بیان می‌کند که باید چطور باشیم و اگر غیر از این باشیم بی‌ادبی در محضر خداوند است.

✓مطلع غزل ۲۱ بیتی برنامه:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۲

چو عشق را تو ندانی، پُرس از شب‌ها

پُرس از رخ زرد و ز خشکی لب‌ها



✓موضوع کلی برنامه ۹۹۰:

در غزل اصلی مولانا از ما می‌خواهد خود را مورد بازبینی مجدد قرار دهیم که آیا خداوند را به‌عنوان یارمان انتخاب کرده و از او یاری می‌خواهیم یا همانندگی‌ها و چیزهایی که ذهنمان از بیرون به مرکزمان می‌آورد را دلداری خود می‌دانیم؟

✓مطلع غزل ۱۶ بیتی برنامه:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷

یارِ ما، دلداری ما، عالمِ اسرارِ ما

یوسفِ دیدارِ ما، رونقِ بازارِ ما

شاد و سلامت باشید ❤️

مرضیه از نجف‌آباد



باسلام و خدا قوت

موضوع: یار بد، خروب را رها کنی همه ایام خوشی.

اکنون وقت آن فرارسیده از نقش‌هایی که در طول سال‌ها عمرمان به آن‌ها وابسته و از آن در درونمان بت ساخته بودیم یکی یکی جدا شویم و دست ادب در محفل بزرگانی چون مولانای جان که دانشش بسیار جامع و کامل است، بهره‌مند شویم و فیض ببریم. و در خویشتن‌داری خود بهتر از قبل کوشا و با تمرکز روی فقط خودم و با دست زدن و عمل کردن به این خرد، با قدرت فضاگشایی درون است که دشوارها سهل و آسان شده و هر سد زندگی‌مان زیر و زبر می‌شود. البته با چشم بد من ذهنی بسیار سخت به نظر می‌آید و محال و غیر ممکن، اما حالا با توکل به نیروی ربانی، پیر آزادی عشق در ما رویده شده و به راحتی از کنار چالش‌ها عبور می‌کنیم و چون آب روانیم، و دوران به آسانی سپری می‌شود. و با یاری پروردگار از این یار بد خروب که حقیقتاً بسیار باعث تخریب همه اعمالمان است رها می‌شویم، این آزادی بسیار خجسته و مبارک باد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۳

مسجدست آن دل، که جسمش ساجدست

یارِ بدِ خُرُوبِ هر جا مسجدست

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۷

مرغِ خویشی، صیدِ خویشی، دامِ خویش

صدرِ خویشی، فرشِ خویشی، بامِ خویش

حس امنیت و هدایت و عقل خرد کل و قدرت ایزدی از مرکز عدم می‌آید را هدیه می‌گیریم. این رُدُّوا لَعَادُوای ذهن حادثند، البته در تمام اتفاقات توجه ما فقط به پیغام عشق در لحظه است، پس ما دنبال پیغام خرد الهی هستیم و



برایمان پیغامش اهمیت دارد، برای اصلاح فقط خودمان، حقیقتاً زندگی در دل چالش‌ها قضا چه هدایای بی‌نظیری نثار جانمان می‌کند و صبر و شکر پرهیز و رواداری، پس در این لحظه با حاضر و ناظر و شاهد و به هوش تیز بودن درس تازه‌اش را نوبه‌نو بگیریم و بدون شکایت و اعتراض واکنش ذهن حتی در بی‌مرادی لذت‌گیر عشق باشیم. اصلاً تمام اتفاقات پیش می‌آیند تا ما فقط و تنها خودمان را عوض کنیم نه دیگران را، تغییر دیگران با تغییر ما صورت می‌گیرد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۱۳

وقتِ آن آمد که من عریان شوم

نقش بگذارم، سراسر جان شوم

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۶

این تو کی باشی؟ که تو آن اُوحدی

که خوش و زیبا و سرمستِ خودی

شاعر ناشناس

نوروز منی، عید منی، شادی جانی

محبوب منی، عشق منی، روح و روانی

چشم بگشا که در جان‌ها جان بینی

جان‌ها را ز جان جدا نبینی

خوی حق‌گیر، سخاوتمند شوی

حلم حق‌گیر، سعادت آیدت



با سپاس فراوان زنده و بیدار بمانید.

فاطمه از مازندران



با درود و سلام خدمت آقای شهبازی و تشکر از اجرای برنامه ۹۸۵

چند علامت و نشانه از خواب:

۱- وقتی فضاگشایی نمی‌کنیم، در نتیجه همانیدگی‌ها می‌آیند مرکزمان.

۲- دیگران را مسئول ایجاد کردن مسئله می‌دانیم.

۳- خشمگین شدن.

۴- پندار کمال و درد داشتن.

۵- ناله کردن و راضی نبودن به قضا.

۶- سبب‌سازی برای هر اتفاقی.

۷- ناموس داشتن چون با هر حرفی می‌رنجیم و با مرکز جسم می‌ترسیم، و از رحمت خدا دور می‌شویم.

۸- پندار کمال ما قبول نمی‌کند که ما در خواب هستیم، با تسلیم و فضاگشایی است که ما از خواب ذهن بیدار می‌شویم

و متوجه می‌شویم که نمی‌دانیم و نیاز به دریافت خرد و دانش کل داریم، هرچه هشیاری جسمی ما بیشتر باشد، بیشتر

در خواهیم، خلاصه کلام، من نمی‌دانم.

خانم نیر از تهران

۱۷ آبان ۱۴۰۲

خدا نگهدار



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com